

دمو کراسی یا دموقراضه

سیدمهدی شجاعی

کتاب نیستان

فهرست

- فصل اول: شروع ماجرا ۷
- فصل دوم: از این جا به بعد ماجرا ۲۹
- فصل سوم: همه گذشتگان همه جور فحش بوده اند ۳۹
- فصل چهارم: کسی که بیشتر می بیند، بیشتر می دزدد ۴۳
- فصل پنجم: پادشاه بچه محل خداست ۵۱
- فصل ششم: دزدی کار زشتی است، مگر برای اهداف متعالی ۵۵
- فصل هفتم: ویرانی مقدمه آبادانی است ۵۹
- فصل هشتم: بینوایان برای گرم شدن به زغال بیشتری محتاجند ۶۳
- فصل نهم: پادشاه، کیمیاگری متفاوت و بی نظیر است ۶۷
- فصل دهم: بازی، کار بدی است، مگر برای پر کردن اوقات فراغت ۷۳
- فصل یازدهم: دشمن چیز مفیدی است. اگر کم آوردید، خودتان درست کنید ۷۹
- فصل دوازدهم: در آستانه پایان ماجرا ۸۳
- فصل سیزدهم: و... پایان ماجرا ۹۳
- فصل چهاردهم: پس از پایان ماجرا ۱۱۱

فصل اول:

شروع ماجرا

در زمان‌های بسیار بسیار قدیم، که سال‌هاست به کلی از حافظه تقویم‌ها پاک شده، در سرزمینی بسیار بسیار دور به اسم غربستان^۱ که امروزه بعید است بر روی کرهٔ زمین، نام و نشانی از آن باقی مانده باشد. پادشاهی کاملاً معمولی به نام ممول^۲ بر مردمی معمولی‌تر حکومت می‌کرد.

حتماً تعجب می‌کنید که از میان ده‌ها صفت و خصوصیتی که یک پادشاه ممکن است داشته باشد، چرا من فقط به صفت معمولی بسنده می‌کنم؟!

شما می‌توانید این تعجب یا حتی اعتراض‌تان را به این نحو بیان کنید که: حداقل توقع از یک نویسنده یا مورخ یا راوی متعهد این است که لااقل یک

۱. برخی از اهل لغت گفته‌اند که نام متداول قبرستان، از همان غربستان قدیم گرفته شده و کلمه غربستان به تدریج و بر اثر کثرت استعمال، تغییر شکل داده، نویسنده اصولاً با چنین تحلیل‌هایی موافقت ندارد و مطالبی از این قبیل را بیشتر برداشت شخصی می‌داند تا مسأله علمی و مستند و تاریخی. نویسنده در تأیید عرایض خودش می‌افزاید: اگر مبنای قضاوت، حدس و گمان باشد و ملاک‌های بی‌پایه و اساس، عربستان که شباهت بیشتری با غربستان دارد و احتمال افتادن یک نقطه هنگام استعمال یا حتی حمل‌ونقل به مراتب بیشتر از وقوع اتفاقات مشابه در مورد قبرستان است. مضاف بر این که عمر این دو کلمه به مراتب کوتاه‌تر از آن است که بتوانند خودشان را به آن زمان برسانند. و تازه نویسنده وارد این بحث نمی‌شود که اصولاً نفی و اثبات این یا آن، در نهایت چه دردی را از چه کسی درمان می‌کند!؟

صفت ظالم یا عادل هم که شده کنار اسم پادشاه بگذارد تا خواننده از همان اول تکلیفش با این موجود روشن شود و بفهمد که باید از او متنفر باشد یا او را دوست داشته باشد. نویسنده‌ای که این کمترین مطالبات به حق خواننده را هم از او دریغ می‌کند، به درد لای...!

اجازه بفرمایید!

اجازه بفرمایید که نویسنده هم اگر توضیحی در این مورد دارد، ارائه بدهد و بعد محل سکونت دائم یا موقت او را معین کنیم.

شاید پاسخ نویسنده این باشد که:

«اتفاقاً من اصرار دارم بگویم که همه پادشاهان اصولاً و ذاتاً معمولی‌اند ولی برخورد غیر معمولی مردم با آنها سبب می‌شود که به تدریج احساس غیر معمولی بودن بکنند و بلاهای معمول را سر مردم بیاورند.»

شاید هم توضیح یا توجیه نویسنده این باشد که:

«این تقسیم‌بندی مطلقاً عادل یا مطلقاً ظالم، مخصوص افسانه‌هاست. و ما که قصد افسانه‌سرایی نداریم، باید نگاه واقع‌بینانه‌تری نسبت به مسائل داشته باشیم.»

و یا با این استدلال، از بنیان قصد به هم زدن چنین قاعده‌ای را داشته باشد: «گیرم که عموم پادشاهانی که تاکنون دیده و شنیده‌ایم، از دو وضع خارج نبوده‌اند. یا ظالم و مستبد و جلاد و قاتل بالفطره و ده‌ها فحش دیگر، یا عادل و خوب و مهربان و نازنین و فرشته روی زمین.

خب، در این صورت هم باز گلی به جمال ما که پادشاه‌مان تکراری نیست و تفاوت اساسی با پادشاهان متداول دارد.»

درست است که از اصل مطلب دور افتادیم و این حاشیه، بیش از حد، طولانی شد، ولی شما بگذارید به حساب جنگ اول به از صلح آخر.

اگر باز نویسنده به همین جمله هم گیر ملا نقطی ندهد که: اصلاً چرا طرح مسأله جنگ، که بخواهد اول باشد یا آخر؟! مگر صلح اول و صلح آخر چه اشکالی دارد؟

انگار داریم گرفتار همان مشکلی می‌شویم که به آن می‌گویند: الکلام یجّر

الکلام.

یعنی بالاخره این حرف‌های حاشیه‌ای، رشته کلام اصلی را جِرّ می‌دهد یا به تعبیر ادبی‌تر؛ از هم می‌گسلد.

عرض می‌کردم که پادشاهی معمولی بر مردمی معمولی تر حکومت می‌کرد. مردم هم به طور عادی روزگارشان را می‌گذراندند و تقریباً از وضع زندگی خودشان راضی بودند.

چرا تقریباً؟

برای این که زندگی بسیار مطلوب و بی‌دغدغه‌ای نداشتند ولی در سختی و عسرت و مشقت هم به سر نمی‌بردند. و دلیلش هم معمولی بودن پادشاه‌شان بود.

آدمی که خودش اصراری به ظلم و ستم کردن و تجاوز به حقوق مردم نداشت و از آن طرف هم این‌طور نبود که غصه مردم را بخورد و دغدغه‌ای نسبت به گذران زندگی و حال و روزشان داشته باشد.

این پادشاه در آخرین روزهای حیاتش، احکامی وضع کرد یا قوانینی گذاشت که مثل بقیه کارهایش، مخلوطی از خوب و بد بود. قوانینی که پس از مرگش می‌توانست دعا و نفرین مردم را هم‌زمان نثار روحش کند.

یکی از آن احکام، تقسیم مملکت وسیع و یک‌پارچه غربستان به قسمت‌های مختلف و گذاشتن نام ایالت بر هر کدام از آنها بود.

استدلال پادشاه برای اتخاذ این تصمیم این بود که هم رسیدگی به همه مردم و هم کنترل آنها در سراسر کشور پهناور غربستان کار دشواری است. ولی اگر این کشور پهناور به قسمت‌های مختلف تقسیم شود و هر کدام یک حاکم منسوب از سوی پادشاه داشته باشد، اداره مملکت به مراتب آسان‌تر و عملی‌تر می‌شود.

تنها نقطه ضعفی که ممکن بود این طرح پادشاه یعنی تقسیم‌بندی کشور داشته باشد، بروز اختلاف و منازعه میان ایالت‌های مختلف بود. که پادشاه پیشاپیش فکر این مشکل را هم کرده بود و راه‌حل آن را هم ارائه داده بود.

دستور پادشاه این بود که بر مجموعه ایالت‌ها نام ایالات متفقه گذاشته شود